

به نام خدا



دنیای شگفت‌انگیز آز

شهر زمرد

ال. فرانک باوم • L. Frank Baum • ترجمه‌ی سارا قدیانی



CLASSIC
STARTS

رمان‌های
کلاسیک

The Emerald City of OZ

روزی که پادشاه نوم عصبانی شد

پادشاه نوم^۱ آدم عصبی و بداخلاقی بود که بیشتر اوقات غر می زد. همه از او دوری می کردند؛ حتی وزیرش، کالیکو. آن روز، اعصاب پادشاه خیلی به هم ریخته بود. او به تنهایی در غار بزرگش، که با جواهر تزیین شده بود، بالا و پایین می رفت، زیر لب ناسزا می گفت و لحظه به لحظه عصبانی تر می شد. و بعد از مدتی، به این نتیجه رسید که عصبانی بودن، بدون ترساندن و تحقیر کردن دیگران، هیچ لذتی ندارد. پس با عجله به طرف ناقوس بزرگ رفت و با تمام قدرت، آن را به صدا درآورد.

وزیر اعظم در حالی که سعی می کرد پادشاه نوم نفهمد چقدر ترسیده است، خود را به آنجا رساند. حاکم عصبانی فریاد زد: «مشاور اعظم را پیش من بفرست!»

کالیکو تا جایی که پاهای لاغر و تکیدهاش می توانستند